

بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه فیش روایتگری

ویژه راویان و روایتگران ارودهای راهیان نور

فیش اول:

شهید محسن حججی در تاریخ ۲۱ تیرماه ۱۳۷۰ در شهرستان نجف آباد به دنیا آمد. او از سال ۱۳۸۵ وارد فعالیت‌های فرهنگی شد و در سال ۱۳۹۱ ازدواج کرد، ثمره ازدواج محسن پسری به نام علی است.

شهید حججی از نیروهای لشکر زرهی ۸ نجف اشرف و از نیروهای فعال مؤسسه شهید احمد کاظمی بود. این شهید والامقام ۲۵ ساله بود که در روز دوشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۹۶ در منطقه مرزی عراق و سوریه طی یورش داعش، اسیر و دو روز بعد از اسارت (چهارشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۹۶) در سوریه به درجه رفیع شهادت نائل شد.

پیکر مطهر شهید حججی پس از گذشت بیش از ۵۰ روز از شهادتش وارد میهن اسلامی شد.

بخشی از وصیت نامه شهید محسن حججی:

از همه‌ی خواهران عزیزم و از همه‌ی زنان امت رسول الله می‌خواهم روز به روز حجاب خود را تقویت کنید، مبادا تار مویی از شما نظر نامحرمی را به خود جلب کند؛ مبادا رنگ و لعابی بر صورتتان باعث جلب توجه شود؛ مبادا چادر را کنار بگذارید... همیشه الگوی خود را حضرت زهرا و زنان اهل بیت قرار دهید

از همه‌ی مردان امت رسول الله می‌خواهم فریب فرهنگ و مدهای غربی را نخورید؛ همواره علی ابن ابی طالب امیرالمومنین را الگو و پیشوای خود قرار دهید و از شهداء درس بگیرید...

خودتان را برای ظهور امام زمان روحی لک الفدا و جنگ با کفار به خصوص اسرائیل آماده کنید که آن روز خیلی نزدیک است.

همیشه برای خدا بنده باشید که اگر این چنین شد بدانید عاقبت همه‌ی شما به خیر ختم می‌شود...

فیش دوم:

سجاد عفتی ۳۰ تیر سال ۱۳۶۴ به دنیا آمد. پدرش در دو مرحله یکی به دست منافقین در درگیری چالوس در سال ۶۰ و یکی عملیات محرم در جبهه جانباز شد همسر شهید عفتی او را ورزشکار، مربی کشتی و بسیار مهربان معرفی می کند و معرفت را بارزترین ویژگی ایشان که زبانزد عام و خاص بود عنوان می کند

بخشی از وصیت نامه شهید سجاد عفتی:

مرگ پلی است به سوی جهان ابدیت و ان شاء الله این پل با شهادت رقم بخورد، صبر در مصیبت اجر عظیم الهی را دارد، در مصیبت ها، فقط برای امام حسین (ع) گریه کنید.

فیش سوم:

شهید محرم ترک در اول دی ماه ۱۳۵۷ در تهران به دنیا آمد. یکی از نظامیان و فرماندهان برجسته تخریب بود که در همان ماه های ابتدایی نبرد سوریه، به این کشور اعزام شد. محرم ترک از فرماندهان توانمندی بود که از اوایل جنگ سوریه مسئولیت آموزش رزمندگان مدافع سوری را بر عهده داشت؛ و در سازماندهی نیروهای مردمی برای انهدام نیروهای تکفیری داعشی نقش پررنگی داشت. شهید محرم ترک در ۲۸ دی ۱۳۹۰، زمانی که هنوز کسی اسم مدافعان حرم را نشنیده بود، در سوریه به شهادت رسید.

نظر همسر شهید در مورد وی

همسر شهید محرم ترک درباره ایشان می گوید: آقا محرم کاری داشتند و قرار بود که در همین دو هفته انجام شود. قبلا شاید - برای سه ماه هم رفته بودند، ولی این بار رفتند برای کاری که دو هفته ای برگردند. قضیه ی شهادتشان هم درست روز آخر اتفاق افتاد. موقع اعزام چیزی گفتند که در ذهنم مانده و همیشه بخاطر دارم. محرم گفت: «هرکجا ظلمی باشد وظیفه ماست که حضور داشته باشیم».

فیش چهارم:

شهید محمدحسن (رسول) خلیلی

شهید محمدحسن خلیلی معروف به «رسول»، در بیستم آذرماه سال هزار و سیصد و شصت و پنج به دنیا آمد.

دانشجوی کارشناسی ارشد در رشته ادبیات بود. داوطلبانه به عنوان مدافع حرم حضرت زینب (س) به سوریه رفت و ۴ مرتبه به آنجا اعزام شد و هر بار حدود دو ماه در منطقه عملیاتی بود. هنوز بیست و هفت سالش تمام نشده بود که در روز ۲۷ آبان سال ۹۲۰ خبر شهادتش را از جبهه سوریه آوردند

بخشی از وصیت نامه شهید رسول خلیلی

این دنیا با تمامی زیباییها و انسانهای خوب و نیکوی آن، محل گذر است نه وقوف و ماندن! و تمامی ما باید برویم و راه این است. دیر یا زود فرقی نمی‌کند؛ اما چه بهتر که زیبا برویم...

شما همگی می‌دانید من راه خود را انتخاب کردم و این راه را دوست داشته و دارم...

مرغ بال ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

پناه می‌برم به خداوند مهربان و از او می‌خواهم که بر من سخت نگیرد.

فیش پنجم:

محمودرضا بیضایی در هجدهم آذرماه سال هزار و سیصد و شصت در خانواده‌ای مذهبی و دارای ریشه روحانیت در تبریز متولد شد. صاحب موضع بود و در بحث‌ها به خوبی استدلال می‌کرد. به زبان عربی تسلط کامل داشت.

در آخرین اعزام خود در دی ماه ۹۲ به یکی از یاران نزدیک خود اعلام کرد که این سفر برای او بی بازگشت است و از دو ماه پیش از اعزام به دنبال هماهنگی برای محل تدفین خود بود. سرانجام، بعد از دو سال حضور در جبهه سوریه، در بعد از ظهر ۲۹ دی ماه ۹۲ در اثنای درگیری با مزدوران تکفیری استکبار در حالی که فرماندهی محور عملیاتی در منطقه «قاسمیة» در جنوب شرقی دمشق را بر عهده داشت، در اثر اصابت ترکش‌های یک تله انفجاری به ناحیه سر و سینه، به فیض شهادت نائل آمد.

بخشی از وصیت نامه محمودرضا بیضایی:

باید به خودمان بقبولانیم که در این زمان به دنیا آمده‌ایم و شیعه هم به دنیا آمده‌ایم که مؤثر در تحقق ظهور مولا باشیم و این همراه با تحمل مشکلات، مصائب، سختی‌ها، غربت‌ها و دوری‌هاست و جز با فدا شدن محقق نمی‌شود حقیقتاً... مسئولیت سنگینی بر دوشمان گذاشته شده است و اگر نتوانیم از پیشش برآییم، شرمنده و خجل باید به حضور خداوند و نبی‌اش و، ولی‌اش برسیم چرا که مقصریم.

کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا و بقول سید مرتضی آوینی این یعنی اینکه همه ما شب انتخابی خواهیم داشت که به صف عاشورائیان بیبوندیم و یا از معرکه جهاد بگریزیم و در خون، ولی خدا شریک باشیم. انشاء الله در پناه حق و تا (تحقق) وعده الهی و یاری دولت ایشان خواهیم جنگید.

فیش ششم:

شهید مصطفی صدرزاده با نام جهادی سید ابراهیم در ۱۹ شهریور ۱۳۶۵ در شهرستان شوشتر استان خوزستان در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پدرش پاسدار و جانباز جنگ تحمیلی و مادرش از خاندان جلیله سادات هستند. مصطفی صدرزاده در سال ۹۲ برای دفاع از دین و حرم بی‌بی زینب (س)، داوطلبانه به سوریه عزیمت و به علت رشادت در جنگ با دشمنان دین، فرماندهی گردان عمار و جانشین تیپ فاطمیون شد، سرانجام پس از چندین بار زخمی شدن در درگیری با داعش، ظهر روز ۱۱ آبان ۹۴ در عملیات محرم در حومه حلب سوریه به آرزوی خود، یعنی شهادت در راه خدا رسید.

بخشی از وصیت نامه شهید مصطفی صدرزاده:

سپاس خدایی را که بر سر ما منت نهاد و از میان این همه مخلوق ما را انسان خلق کرد...

دوستان با معرفت، همزمای بسیجیم! چند نکته را به حسب وظیفه به شما سفارش می‌کنم:

وقتی کار فرهنگی را شروع می‌کنید با اولین چیزی که باید بجنگیم خودمان هستیم. اولین مشکل، مشکل تنبلی و سهل‌انگاری است.

وقتی که کارتان می‌گیرد و دورتان شلوغ می‌شود تازه اول مبارزه است، زیرا شیطان به سراغتان می‌آید اگر فکر کرده اید که شیطان می‌گذارد شما به راحتی برای حزب الله نیرو جذب کنید، هرگز...

تا جای که می‌توانید از تفرقه فرار کنید. عامل تفرقه غیبت و خبرچینی [ناخوانا] است.

اگر می‌خواهید کارتان برکت پیدا کند به خانواده شهدا سر بزنید، زندگی نامه شهدا را بخوانید سعی کنید در روحیه خود شهادت طلبی را پرورش دهید.

سخنان مقام معظم رهبری را حتما گوش کنید، قلب شما را بیدار می‌کند و راه درست را نشانان می‌دهد.

دعای ندبه و هیئت چهارشنبه را محکم بچسبید.

خودسازی دغدغه اصلی شما باشد.

فیش هفتم:

شهید مهدی صابری

مهدی صابری متولد چهاردهم فروردین هزار و سیصت و شصت و هشت، افغانستانی مدافع حرم است. بیست و پنج سال بیشتر نداشت، اما فرمانده توانای گردان حضرت علی اکبر (ع) نیروی مخصوص تیپ فاطمیون بود، تیبی که امروز تبدیل به لشکر شده است.. برایش فرقی نداشت کجا کار می‌کند، با کدام تیم شریک است یا کاری که می‌کند چه چیزی است. هرجایی که بود بهترین بود.

رفته بود که برای ایام فاطمیه برگردد، همین هم شد. روز شهادت حضرت زهرا (س) خبر شهادتش را آوردند. در ماجرای گرفتن «تل قرین» که اهمیت فوق العاده‌ای در از بین بردن کمر بند حائل رژیم صهیونیستی در بلندی‌های جولان داشت، سیزدهم اسفند سال ۹۳ به شهادت رسید.

فیش هشتم:

شهید مرتضی کریمی شالی متولد ۲۵ دی ماه ۱۳۶۰ است. شهید مفقودالثر مدافع حرم «مرتضی کریمی شالی»، جانشین فرمانده گردان امام حسن مجتبی (علیه السلام) ۲۱ دی ماه سال ۹۴ در سوریه آسمانی شد.

نظر همسر شهید در مورد وی

فاطمه سادات موسوی، همسر شهید کریمی درباره وی می‌گوید: صبر آقا مرتضی و شوخ طبعی‌اش نکته بارز خلقیاتش بود که - باعث می‌شد حتی در بدترین شرایط از کسی نرنجد و قهر نکند. گاهی موقعیت‌هایی پیش می‌آمد که تعجب می‌کردم چطور عصبانی نمی‌شود و از کوره در نمی‌رود. آقا مرتضی خیلی از مسائل به ظاهر جدی برای دیگران را به شوخی می‌گرفت و با خنده از کنارشان عبور می‌کرد.

فیش نهم:

مهندس علی اصغر شیردل در سوم خرداد ماه هزار سیصد و پنجاه و هفت به دنیا آمد. از جمله مهندسانی بود که برای کمک به رزمندگان و دفاع از مردم مظلوم به سوریه رفت و در نهایت بعد از سقوط شهر «تدمر» در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۴ در سن ۳۷ سالگی به شهادت رسید. اما پیکر این شهید یکسال بعد تفحص شد و به آغوش میهن بازگشت.

بخشی از وصیت نامه شهید علی اصغر شیردل:

این نکته را لازم به یادآوری می‌دانم که این انتخاب کاملاً از روی عقل و بر اساس باورهای دینی من شکل گرفته و هیچ شخص و یا عامل دیگری در تصمیم‌گیری من دخیل نبوده است.

همیشه و در تمام اوقات صبر پیشه کنید و با ذکر نام و یاد خدا به آرامش قلبی و روحی برسید و هرگاه عرصه بر شما تنگ شد همیشه یاد این مطلب باشید که "لایوم کیومک یا ابا عبدالله (ص)". همیشه عاشورا و وقایع آن را به یاد داشته باشید، آن وقت خواهید دید که هیچ روزی مانند عاشورا نیست و هیچ مصائبی بالاتر از مصائب عاشورا نیست.

فیش دهم:

شهید هادی باغبانی

شهید هادی باغبانی در سال هزار و سیصد و شصت و دو در بابلسر متولد شد. مدرک کارشناسی در رشته ارتباطات اجتماعی را از دانشگاه بوعلی تهران اخذ کرد. سابقه چند سال فعالیت مستندسازی در حوزه هنری، روایت فتح و صداوسیما داشت و این سال‌ها با اتحادیه رادیو تلویزیون‌های اسلامی همکاری می‌کرد.

شهید هادی باغبانی، خبرنگار و مستندسازی بود که از ابتدای نبرد سوریه به همراه یک گروه از مستندسازان ایرانی برای ثبت دقیق جنایات سلفی‌ها و تکفیری‌ها در این کشور حضور پیدا کرده بود، در تاریخ ۱۳۹۲/۵/۲۸ در آخرین جنایت گروه‌های تروریستی مخالفان حکومت بشار در درگیری‌های مناطق حاشیه‌ای دمشق توسط تروریست‌های تکفیری جبهه النصره به شهادت رسید.

نظر همسر شهید در مورد وی

همسر شهید باغبانی درباره بی‌تابی‌های دخترش می‌گوید: روزی خانواده یکی از دوستانِ هادی مهمان ما بودند و آن‌ها هم - بچه‌های همسن و سال رضوانه داشتند.

رضوانه مثل پدرش آدم توداری است؛ ولی فردای آن شب تب کرد و برای اولین بار فقط گریه می‌کرد.

می‌گفت: "من بابایم را می‌خواهم! دلم برای بابایم تنگ شده. اگر بابایم الان اینجا بود دستمال روی سرم می‌گذاشت تا تب من کم شود..."

فیش یازدهم:

شهید حمید اسداللهی

حمید اسداللهی در پانزدهم بهمن ماه سال هزار و سیصد و شصت و سه در تهران به دنیا آمد. قاری برجسته قرآن کریم، محقق و پژوهشگر قرآنی، بسیجی جهادگر، نخبه و فعال بین‌المللی، دانشجوی کارشناسی ارشد مترجمی زبان عربی دانشگاه تهران و خادم الشهدا بود. یکی از اعضای اصلی مرکز مطالعات راهبردی تربیت اسلامی به شمار می‌رفت که تاکنون اقدامات و فعالیت‌های گسترده‌ای را در عرصه‌های تربیتی و فرهنگی در کشورهایی، چون پاکستان، عراق و لبنان ساماندهی و مدیریت کرده بود. شهید حاج حمید رضا اسداللهی معروف به ابو محمد اذان ظهر روز ۲۹ آذر ماه ۱۳۹۴ در شهر حلب سوریه بر اثر اصابت ترکش خمپاره به گردن به شهادت رسید.

فیش دوازدهم:

شهید امیر سیاوشی

شهید امیر سیاوشی در پانزدهم خرداد ماه سال هزار و سیصد و شصت و هفت در تهران به دنیا آمد. امیر سیاوشی تکاور نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود؛ و در بیست و نهم آذرماه سال هزار و سیصد و نود و چهار مصادف با شهادت امام حسن عسگری «ع» در حلب سوریه به شهادت رسید. پیکر شهید امیر سیاوشی در آستان مقدس امامزاده علی اکبر چیدر به خاک سپرده شد.

نظر همسر شهید در مورد وی

همسر شهید سیاوشی در باره او می‌گوید: امیر عاشق اهل بیت (ع) بود و همین ارادتش در نهایت او را به شهادت نزدیک کرد. -
بهترین تفریح ما رفتن به گلزار شهدا بود و امیر همیشه در مراسم و روزهای خاص به آنجا می‌رفت. همسرم خیلی اهل کار خیر
بود. به تمام معنا امام حسینی بود. بعضی‌ها گمان می‌کنند لازمه یک شغل نظامی، داشتن یک روحیه خشن و سخت است، اما
امیر اینطور نبود. رفتارش با ملاطفت، آرام و پر از احساس بود. صلابت داشت ولی تحکم نه. امیرم عاطفی، صبور، خانواده
دوست و مردمی بود و روابط اجتماعی‌اش فوق‌العاده بود.

فیش سیزدهم:

شهید محمدحسین محمدخانی

شهید محمدحسین محمدخانی معروف به عمار در نهم تیرماه سال هزار و سیصد و شصت و چهار در تهران متولد شد. مهندس
عمران و کارشناس ارشد مدیریت بود. پدرش رزمنده و ایثارگر دفاع مقدس بود. محمدحسین از بچگی علاقه خاصی به اهل بیت
به خصوص امام حسین (ع) داشت و مسئول و مداح هیات علمدار حسین (ع) یزد و از فعالان ستاد تدفین شهدای گمنام در
دانشگاه آزاد بود.

بخشی از وصیت نامه شهید محمدحسین محمدخانی:

سلام بر شما (ائمه معصومین) که بندگان خاص خدایند و از هرچه که داشتید در راه خداوند و معبود و معشوق خویش گذشتید.
سلام بر شما که متقیان راه الله هستید. با اله! از این که به بنده حقیرت توفیق دادی که در راهت گام بردارد. تو را سپاس
می‌گویم و از این که توفیقم دادی که در جبهه در کنار خالصان و مخلصان راهت قدم بر دارم، تو را شکر و سپاس می‌گویم. در
این راه، دیدار خودت را هم نصیبم گردان

فیش چهاردهم:

سردار شهید حمید باکری

در آذرماه سال ۱۳۳۴ در شهرستان ارومیه چشم به جهان گشود. در سنین کودکی مادرش را از دست داد و دوران دبستان و سیکل و اول دبیرستان را در کارخانه قند ارومیه و بقیه تحصیلاتش را در دبیرستان فردوسی ارومیه به پایان رساند. در سال ۱۳۵۵ ظاهراً بعنوان تحصیل به خارج از کشور سفر می‌کند، ابتدا به ترکیه و از آنجا جهت گذراندن دوره چریکی عازم سوریه می‌شود و بعد به آلمان رفته و در دانشگاه اسم نویسی کرده و فقط یک هفته در کلاس درس حاضر می‌شود. با هجرت امام راحل به پاریس عازم آنجا می‌شود و از آن کشور جهت آوردن اسلحه به سوریه می‌رود و با پیروزی انقلاب اسلامی به ایران مراجعت کرده، جهت پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی در مراکز نظامی مشغول فعالیت می‌شود و با تشکیل سپاه در سال ۵۷ به عضویت این نهاد درآمد. وی با فرمان امام مبنی بر تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی مسئول تشکیل و سازماندهی بسیج ارومیه شد. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه آبادان شتافت و دو ماه بعد مراجعت کرد. مدتی در شهرداری بصورت افتخاری در سمت مسئول بازرسی مشغول خدمت شد و چون کار اداری نتوانست روح بزرگ او را آرام کند مجدداً عازم جبهه آبادان شد و فرماندهی خط مقدم ایستگاه ۷ آبادان را بعهده گرفت و به سازماندهی نیروهای مردمی پرداخت. شهید باکری برای مدتی از سوی جهاد سازندگی مسئولیت پاکسازی مناطق آزاد شده کردنشین در منطقه سرو را برعهده گرفت و سپس بعنوان مسئول کمیته برنامه ریزی جهاد استان تعیین شد و، چون در هر حال جنگ را مسئله اصلی می‌دانست و می‌اندیشید که در جبهه مفیدتر است حضور دائمی‌اش را در جبهه‌ها از عملیات فتح‌المبین شروع کرد. در چندین عملیات مهم بعنوان فرمانده حضور داشت تا اینکه در تاریخ «ششم اسفندماه ۱۳۶۲» در عملیات خیبر به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

فیش پانزدهم:

شهید امیر حاج امینی

سال ۱۳۴۰ در روستای علیشار از توابع زرنند ساوه بدنیا آمد. او بیسیم چی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) بود. خستگی نداشت. می‌گفت: «من حاضرم تو کوه با همه شما مسابقه بدارم، هر کدام خسته شدین، بعدی ادامه بده...» اینقدر بدن آماده‌ای داشت که در جبهه شد بیسیم چی لشکر. شهید بزرگوار در دهم اسفندماه سال ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

عکس معروف شهید امیر حاج امینی به عنوان سمبل شهید و شهادت در جمهوری اسلامی ایران معروف شد. همیشه وقتی می‌خواهند تصویری از شهید را به نمایش بگذارند، تصویر زیبای امیرحاج امینی با آن عروج ملکوتی و آرامش در چهره و لبخند ملایم و زیبا بیش از هر چیز جلوه‌گر می‌شود.

فیش شانزدهم:

سردار شهید مهدی باکری

روز سیام فروردین ماه ۱۳۳۳ در میاندوآب بدنیا آمد. با ورود به دانشگاه مرحله‌ی جدیدی از زندگی علمی و سیاسی او آغاز شد. در همان سال‌ها به طور جدی پا در عرصه‌ی مبارزات سیاسی و انقلابی گذاشت. او و دوستانش نقش مهمی در برپایی تظاهرات شهر تبریز در پانزدهم خرداد ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ داشتند. همان زمان وی توسط ساواک شناسایی شد و بارها برای بازجویی به اداره‌ی امنیت برده شد. در سال ۱۳۵۶ به‌عنوان افسر وظیفه به خدمت سربازی رفت و به تهران مأمور شد. در بحبوحه‌ی انقلاب مهدی به فرمان امام از پادگان گریخت و به ارومیه بازگشت. با پیروزی انقلاب شهید باکری نقشی فعال در سازماندهی سپاه داشت. مدتی هم دادستان دادگاه انقلاب ارومیه شد. او در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و روز بعد از عقد به سوی جبهه شتافت. در منطقه‌ی غرب سمت فرماندهی سپاه را به‌عهده گرفت. مهدی پس از شرکت در عملیات‌های مختلف و پاکسازی ضد انقلاب، به منطقه‌ی جنوب کشور رفت و معاونت تیپ نجف اشرف را عهده دار شد. در عملیات فتح‌المبین، در منطقه‌ی رقابیه از ناحیه چشم مجروح و پس از بهبود به جبهه بازگشت. پس از آزادسازی خرمشهر دوباره مجروح شد. با تشکیل تیپ عاشورا فرماندهی این تیپ را به‌عهده گرفت. سرانجام در عملیات خیبر که در جزیره مجنون صورت گرفت، با اصابت گلوله‌ای به سرش به سختی مجروح شد و هنگام بازگشت به عقب موشکی به قایق آن‌ها اصابت کرد و پیکر مطهر او به‌همراه همزمانش راهی دریا شد.

فیش هفدهم:

سردار شهید عبدالحسین برونسی

سوم شهریورماه ۱۳۲۱ در روستای «گلبوی کدکن» توابع تربت حیدریه بدنیا آمد. سال ۱۳۵۲ پس از آشنایی با یکی از روحانیون مبارز با درس‌های آیت‌الله خامنه‌ای آشنا شد و از آن پس دل در گرو جهاد و انقلاب نهاد. پس از پیروزی انقلاب به صورت افتخاری به سپاه پاسداران پیوست. با آغاز درگیری‌های کردستان به پاوه رفت و با شروع جنگ تحمیلی در شمار نخستین کسانی بود که خود را به جبهه‌های نبرد رساند. او در عملیات فتح المبین به‌عنوان فرمانده گردان خط شکن از ناحیه کمر مجروح شد. با شروع عملیات‌های والفجر ۳ و ۴ به‌عنوان معاونت تیپ ۱۸ جواد الائمه (ع) در تمامی مراحل آن‌ها شرکت داشته و گردان‌های خط شکن را رهبری می‌کرد و در عملیات‌های خیبر، میمک و بدر فرماندهی تیپ را برعهده داشت. او در بیست و سوم اسفندماه سال ۶۳ در پاتک دشمن با اصابت ترکش خمپاره به بدن مطهرش شهید شد.

فیش هجدهم:

یکی از نزدیکان شهید عباس بابایی تعریف می‌کند:

دزفول بودم که عباس زنگ زد و گفت: اگر امکان دارد به تهران بیایید با شما کار دارم. من هم دو سه روزی مرخصی گرفتم و به تهران رفتم.

گفت: آسایشگاهی که من در آن هستم، در طبقه دوم ساختمان است و من می‌خواهم به طبقه اول منتقل شوم. تعجب کردم.

گفتم: شما یک سال بیشتر در این آسایشگاه نمی‌مانی، پس چه دلیلی دارد که می‌خواهی به آسایشگاه طبقه اول بیایی؟

گفت: این آسایشگاه مشرف به آسایشگاه دختران است، خوب نیست که نماز باطل شود و مرتکب گناهی شده باشم. شما که

مسئول خوابگاه را می‌شناسی؛ از او بخواه تا مرا به طبقه اول منتقل کند.

وقتی خواسته‌اش را با مسئول آسایشگاه در میان گذاشتم نیشخندی زد و با لحن خاصی گفت: آسایشگاه بالا، کلی سرقفلی □

دارد! ولی به روی چشم؛ او را به طبقه اول منتقل میکنم.

کی از دوستان شهید بابایی میگوید:

در دوران تحصیل در آمریکا روزی در بولتن خبری پایگاه «ریس» که هر هفته منتشر می شد، مطلبی نوشته شده بود که توجه همه را به خود جلب کرد. مطلب این بود:

دانشجو بابایی ساعت ۲ نیمه شب می دود تا شیطان را از خود دور کند.

من و بابایی هم اتاق بودیم. ماجرای خبر بولتن را از او پرسیدم. او گفت: چند شب پیش بی خوابی به سرم زده بود. رفتم میدان چمن و شروع کردم به دویدن. از قضا کلنل باکستر فرمانده پایگاه با همسرش مرا دیدند و شگفت زده شدند. کلنل ماشین را نگه داشت و مرا صدا زد. نزد او رفتم. او گفت در این وقت شب برای چه می دوی؟ گفتم: خوابم نمی آید، خواستم کمی ورزش کنم. تا خسته شوم

گویا توضیح من برای کلنل قابل قبول نبود او اصرار کرد تا واقعیت را برایش بگویم. به او گفتم مسائلی در اطراف من می گذرد که گاهی موجب می شود شیطان با وسوسه هایش مرا به گناه بکشاند و در دین ما توصیه شده که در چنین مواقعی بدویم یا دوش آب سرد بگیریم

آن دو با شنیدن حرفهای من تا دقایقی می خندیدند، زیرا با ذهنیتی که نسبت به مسائل جنسی داشتند نمی توانستند رفتار مرا درک کنند

سایه عشق

دوباره نگاهی به حیاط کردیم، سایه از دیوار بالا می آمد. گفتم: حتماً خودشه. چند روز بود که شوهرم نمی توانست مدرسه را نظافت کند، کمرش درد می کرد. مدیر چند بار جلوی دانش آموزان شوهرم را تحقیر کرده بود. تهدید کرده بود که اخراجمان می کند و اثاثیه مان را بیرون می ریزد. فکر کردیم شب را بیدار بمانیم و ببینیم کار کیست؟

نزدیک صبح بود که سایه از دیوار بالا آمده بود و حیاط را جارو می زد. با شوهرم رفتم توی حیاط. دانش آموز کوچک اندامی بود که چهره اش آشنا به نظر می رسید. وقتی ما را دید سرش را زیر انداخت و سلام کرد. گفتیم: اسمت چیه؟ جواب داد:

عباس بابایی. گفتم: پدر و مادرت ناراحت می شوند اگر بفهمند که به جای درس خواندن، مدرسه را جارو می کنی. گفت: من که به شما کمک می کنم، خدا هم در خواندن درس هایم به من کمک خواهد کرد.

فیش نوزدهم:

مرسوم است به میمنت ازدواج، جلوی پای عروس و داماد قربانی می کنند.

این رسوم را کومله نیز اجرا می کرد، با این تفاوت که قربانی ها در آنجا جوانان اسیر ایرانی بودند

یک بار چند نفر از ما را برای دیدن عروسی دختر یکی از سر کردگان کومله بردند

پس از مراسم، آن عفریته گفت: " باید برام قربانی کنین تا به خونه شوهر برم ". دستور داده شد قربانی ها را بیاورند. شش نفر از

مقاوم ترین بچه های بسیج اصفهان که شاید حداکثر سن آنها ۱۴ سال نمی شد را آوردند و تک تک از پشت، سر بردند

شهدای نوجوان مانند مرغ سر بریده پر پر می زدند و آنها شادی و هلله می کردند. اما این پایان ماجرا نبود. آن دختر دوباره

تقاضای قربانی کرد و این بار شش نفر سپاهی، چهار نفر ارتشی و دو نفر روحانی را آوردند و این دوازده نفر را نیز سر بردند.

من و عده دیگری از برادران را که برای تماشا برده بودند، به حالت بی هوشی و اغما افتاده بودیم و در این وضعیت، مجددا ما را

روانه ی زندان کردند.

فیش بیستم:

از همان سن کودکی و نوجوانی علاقه خاصی به امام زمان (عج) داشت.

می گفت: من دوست دارم امام زمانم (عج) از من راضی باشد

نماز امام زمان (عج) را همیشه می خواند

صورت امیر را زنبور نیش زده بود. به حالت بدی متورم شده بود، اما اصرار داشت در مراسم تشییع شهید نوژه شرکت کند. وقتی از مراسم برگشت دیدم جای نیش زنبور خوب شده است.

ازش پرسیدم چه شده:

گفت: وقتی تابوت شهید نوژه تشییع می شد مردی نورانی را دیدم که سوار بر اسب در میان جمعیت بود. آن آقا شمشیری بر کمرش بود و روی شمشیرش نوشته بود: یا مهدی-عج، یکباره امام به سراغم آمدند و پرسیدند: «صورتت چرا ورم کرده؟» بعد آقا دستی به صورتم کشید و گفت خوب می شود. باورش برای خیلی ها سخت بود. اما نشانه ای که نشان از بهبودی امیر بود مرا به تعجب وا داشت. من حرف امیر را باور کردم. من که پدرش بودم از او گناهی ندیدم. بارها [او را] در حال خواندن نماز امام زمان (عج) دیده بودم. برای کسی از این ماجرا چیزی نگفتم چون باورش سخت بود.

شهید امیر امیرگان در سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید. همه بدنش سوخته بود. ولی تعجب کردم. فقط گونه سمت راست صورت امیر همان جایی که آقا دست کشیده اند سالم مانده بود؛ حالا مطمئن شدم که فرزند پاک و مؤمن من در نوجوانی به خدمت امام-زمان-عج مشرف شده است.

فیش بیست و یکم:

خیلی دلش می خواست بره حوزه و درس طلبگی بخونه، آنقدر به طلبگی علاقه داشت که توی خونه صدایش می کردیم آشوخ احمد.

ولی وقتی ثبت نام حوزه شروع شد، هیچ اقدامی نکرد.

فکر کردیم نظرش برگشته و دیگر به طلبه شدن علاقه ای ندارد.

وقتی پاپیچش شدیم گفت:

کار بابا تو مغازه زیاده،

برای اینکه پدرش دست تنها اذیت نشود قید طلبه شدن را زد.

فیش بیست و دوم:

همه جا مصطفی سعی می کرد خودش کمتر از دیگران داشته باشد، چه لبنان، چه کردستان، چه اهواز. لبنان که بودیم جز وسایل شخصی خودم چیزی نداشتیم. در لبنان رسم نیست کفششان را در بیاورند و بنشینند روی زمین.

وقتی خارجی‌ها می آمدند یا فامیل، رویم نمی شد بگویم کفش در بیاورید. به مصطفی می گفتم «من نمی گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان‌ها چیزی ندارند، بدبخت‌اند». مصطفی به شدت مخالف بود، می گفت «چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می خواهیم با انجام چیزی که دیگران می خواهند یا می پسندند نشان بدهیم خوبیم؟ این آداب و رسوم ما است، نگاه کنید این زمین چه قدر تمیز است، مرتب و قشنگ! این طوری زحمت شما هم کم می شود، گرد و خاک کفش نمی آید روی فرش». از خانه ما در لبنان که خیلی مجلل بود همیشه اکراه داشت. ما مجسمه‌های خیلی زیبا داشتیم از جنس عاج که بابا از افریقا آورده بود. مصطفی خیلی ناراحت بود و خودمان دو تا همه آن‌ها را شکستیم. می گفت «این‌ها برای چی؟ زینت خانه باید قرآن باشد. به رسم اسلام. به همین سادگی». در ایران هم چیزی نداشتیم هر چه بود مال دولت بود. زیرزمین دفتر نخست‌وزیری را هم که مال مستخدم‌ها بود به اصرار من گرفت. قبل از این که من بیایم ایران، در دفترش می خوابید. مصطفی حتی حقوقش را می داد به بچه‌ها. می گفت «دوست دارم از دنیا بروم و هیچ نداشته باشم جز» چند متر قبر و اگر این را هم یک جور نداشته باشم، بهتر است.

روایتی از غاده جابر همسر شهید چمران

فیش بیست و دوم:

همه جا مصطفی سعی می کرد خودش کمتر از دیگران داشته باشد، چه لبنان، چه کردستان، چه اهواز. لبنان که بودیم جز وسایل شخصی خودم چیزی نداشتیم. در لبنان رسم نیست کفششان را در بیاورند و بنشینند روی زمین.

وقتی خارجی‌ها می‌آمدند یا فامیل، رویم نمی‌شد بگویم کفش در بیاورید. به مصطفی می‌گفتم «من نمی‌گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان‌ها چیزی ندارند، بدبخت‌اند». مصطفی به شدت مخالف بود، می‌گفت «چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می‌خواهیم با انجام چیزی که دیگران می‌خواهند یا می‌پسندند نشان بدهیم خوبیم؟ این آداب و رسوم ما است، نگاه کنید این زمین چه قدر تمیز است، مرتب و قشنگ! این طوری زحمت شما هم کم می‌شود، گرد و خاک کفش نمی‌آید روی فرش». از خانه ما در لبنان که خیلی مجلل بود همیشه اکراه داشت. ما مجسمه‌های خیلی زیبا داشتیم از جنس عاج که بابا از افریقا آورده بود. مصطفی خیلی ناراحت بود و خودمان دو تا همه آن‌ها را شکستیم. می‌گفت «این‌ها برای چی؟ زینت خانه باید قرآن باشد. به رسم اسلام. به همین سادگی». در ایران هم چیزی نداشتیم هرچه بود مال دولت بود. زیرزمین دفتر نخست‌وزیری را هم که مال مستخدم‌ها بود به اصرار من گرفت. قبل از این که من بیایم ایران، در دفترش می‌خوابید. مصطفی حتی حقوقش را می‌داد به بچه‌ها. می‌گفت «دوست دارم از دنیا بروم و هیچ نداشته باشم جز چند متر قبر و اگر این را هم یک جور نداشته باشم، بهتر است».

روایتی از غاده جابر همسر شهید چمران

فیش بیست و سوم:

همه جا مصطفی سعی می‌کرد خودش کمتر از دیگران داشته باشد، چه لبنان، چه کردستان، چه اهواز. لبنان که بودیم جز وسایل شخصی خودم چیزی نداشتیم. در لبنان رسم نیست کفششان را در بیاورند و بنشینند روی زمین

وقتی خارجی‌ها می‌آمدند یا فامیل، رویم نمی‌شد بگویم کفش در بیاورید. به مصطفی می‌گفتم «من نمی‌گویم خانه مجلل باشد، ولی یک مبل داشته باشد که ما چیز بدی از اسلام نشان نداده باشیم که بگویند مسلمان‌ها چیزی ندارند، بدبخت‌اند». مصطفی به شدت مخالف بود، می‌گفت «چرا ما این همه عقده داریم؟ چرا می‌خواهیم با انجام چیزی که دیگران می‌خواهند یا می‌پسندند نشان بدهیم خوبیم؟ این آداب و رسوم ما است، نگاه کنید این زمین چه قدر تمیز است، مرتب و قشنگ! این طوری زحمت شما هم کم می‌شود، گرد و خاک کفش نمی‌آید روی فرش». از خانه ما در لبنان که خیلی مجلل بود همیشه اکراه داشت. ما مجسمه‌های خیلی زیبا داشتیم از جنس عاج که بابا از افریقا آورده بود. مصطفی خیلی ناراحت بود و خودمان دو تا همه آن‌ها

را شکستیم. می‌گفت «این‌ها برای چی؟ زینت خانه باید قرآن باشد. به رسم اسلام. به همین سادگی». در ایران هم چیزی نداشتیم هرچه بود مال دولت بود. زیرزمین دفتر نخست‌وزیری را هم که مال مستخدم‌ها بود به اصرار من گرفت. قبل از این که من بیایم ایران، در دفترش می‌خوابید. مصطفی حتی حقوقش را می‌داد به بچه‌ها. می‌گفت «دوست دارم از دنیا بروم و هیچ نداشته باشم جز». «چند متر قبر و اگر این را هم یک جور نداشته باشم، بهتر است»

روایتی از غاده جابر همسر شهید چمران

شهرستان «خرم بید» در ۱۸۰ کیلومتری شمال شیراز قرار دارد و روستایی موسوم به «شهید آباد» از توابع این شهرستان می‌باشد. جوانی ناشنوا به نام «عبدالمطلب اکبری» زمانی در این روستا زندگی می‌کرد. می‌گویند این بنده خدا زمان جنگ مکانیک بود. ایشان پسر عمویی داشت به نام غلامرضا اکبری. می‌گویند غلامرضا که شهید شد، عبدالمطلب با تعدادی از هم‌زمان شهید به زیارت گلزار شهدا رفت و سر قبر پسر عمویش نشست، بعد با زبون کرولالی خودش سعی کرد چیزی را حالی رفقاییش کند

رفقا گفتند: چی می‌گی بابا؟

مثل همیشه، زیاد محلش نداشتند. عبدالمطلب اما اصرار داشت که منظورش را به بچه‌ها بفهماند. اما چون فهمیدن اشاره‌ها و سر و صداها را عبدالمطلب سخت بود، بچه‌ها زیاد جدی نگرفتند. آخرش دید نمی‌فهمند، بغل دست قبر غلامرضا، روی خاک . با انگشتش یه دونه چارچوب قبر کشید و رویش نوشت: شهید عبدالمطلب اکبری

بعد به ما نگاه کرد گفت و با همان زبان گنگش گفت: نگاه کنید

رفقا خندیدند، گفتند آره بابا! نگهش داشتن واسه تو... از این دست شوخی ها. واقعا کسی جدی اش نگرفت. می گویند ،
عبدالمطلب که دید همه دارند می خندند، مثل همیشه ساکت شد و رفت توی لاک خودش. سرش را انداخت پائین . نگاهی به
نوشته های خاکی اش انداخت و با دست پاکشان کرد

می گویند، عبدالمطلب ، فردای همان روز رفت به جبهه. حدود ده روز بعد هم جنازه اش برگشت. رفقا ، هیچ کدام در حال و
هوایی نبودند که ده روز قبل را به خاطر بیاورند ، اما بعد از پایان مراسم خاکسپاری ، یواش یواش یادشان آمد. عبدالمطلب را
درست همان جایی دفن کرده بودند که ده روز پیش با انگشت نشان داده بود.

و این هم وصیت نامه او:

بسم الله الرحمن الرحيم

بانام خدا ، یار ویاور روح خدا و یاری دهنده امت حزب الله و با درود بر مهدی موعود(عج) آخرین ستاره آسمان ولایت و
امامت و با درود بر نائب بر حقش خمینی بت شکن و با سلام بر امت اسلامی ایران و با سلام بر شهدای گلگون کفن انقلاب
اسلامی ایران

چند کلامی با زبان ناگویا و گوش ناشنوا به خدمت شما پدر و مادر و همسر و ملت شهیدپرور به عنوان وصیت تقدیم می دارم:
پدر،مادر و همسر عزیزم! در خانه همیشه مزاحم شما و سایر اعضا خانواده بوده ام اما همیشه قلبم برای اسلام و قرآن می تپید.
همه شما می دیدید که در مراسم عزا،نوحه سرایی،سینه زنی،تشییع جنازه ها شرکت می کردم و همه وقت نمازم را در مسجد
می خواندم تا این که امریکای جنایتکار جنگ آتش افروز صدامی را بر ما تحمیل کرد.باشروع جنگ تحمیلی همیشه در این
فکر بودم که آیا می شود یک بار هم من به جبهه اعزام شوم تابالاخره بار اول به جبهه اعزام شدم و در عملیات رمضان شرکت
کردم وبرگشتم و موفق هم شدم که بار دوم و به دنبالش تا به حال به طور کم و بیش و نسبی در جبهه در خدمت اسلام باشم
اما شما ای پدر ومادر و همسرم! امیدوارم که بعداز شهادتم اشک نریزید و گریه زاری نکنید چون من پهلوئی علی اکبر و
حضرت قاسم می روم. گریه شما باعث خوشحالی دشمنان اسلام و امام خواهد بود.

از خواهرانم می‌خواهم که با رعایت حجاب اسلامی مشیت محکمی بر دهان دشمنان اسلام بکوبند

امیدوارم برادرم ابراهیم با خوب درس خواندنش بتواند یکی از یاران صدیق امام باشد

پدر و مادرم محمد علی را با تربیت اسلامی بار آورند تا انشاء الله یار و غمخوار اسلام باشد. پدر، مادرو همسر من فقط می‌توانند با صبرشان یار انقلاب و امام باشند

از ملت شهید پرور ایران می‌خواهم که امام راتنها نگذارد و تا قدرت دارند جبهه‌ها را یاری کنند

خواهران و مادران با حجابشان و برادران با ایثار جان و مال خود اسلام و انقلاب را به همه جهان صادر کنند. پشتیبان روحانیت و امام و سپاه و سایر ارگان‌های انقلابی دیگر باشید و توی دهن دشمنان این‌ها بزنید

امیدوارم که شهادتم، عبرتی باشد برای آن‌هایی که اهل مسجد و نماز نیستند و از مسجد و نماز می‌گریزند. آن‌هایی که بی‌خیالند و از جبهه و جنگ خبری ندارند، به جبهه نمی‌روند. اگر هم می‌روند جبهه را رها کرده، فرار می‌کنند. امیدوارم که بعد از شهادت من دیگر آن‌ها آدم شوند و حرف امام که می‌فرماید: مسجد سنگر است سنگرها را حفظ کنید خوب وارد گوش آن‌ها شود و جبهه رفتن و چگونه جنگیدن را یاد بگیرند. در پایان از خدمت خانواده گرامی خود می‌خواهم که صبر را پیشه خود قرار داده و زینب وار زندگی کند با حفظ حجاب و من را حلال کند.